

انتخاب شد و در سال ۱۹۷۱ که میان شوروی و آمریکا بر سر نامزدی دبیرکل جدید سازمان ملل متحد توافق حاصل نمی‌شد، فرانسوی‌ها با علم به محبوبیت رهنما در میان کشورهای جهان سوم او را برای این منصب نامزد کردند. عجب آنکه پیشنهاد فرانسوی‌ها دو مخالف عمده داشت: یکی بلژیکی‌ها که به‌خاطر نقش رهنما در اعلام استقلال رواندا مستعمره سابق خود از رهنما استقبال نمی‌کردند و دومی ایران که گویا محمدرضا شاه از طریق فریدون هویدا مخالفت خود را به گوش رهنما رسانده بود.

زیستن در عصر تناقض‌ها

زمان یک‌ونیم‌دهه‌ای صدارت امیرعباس هویدا در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ را می‌توان دوران اوج توسعه اقتصادی، صنعتی، فرهنگی و اجتماعی ایران معاصر دانست. در همین دوران است که رشد اقتصادی قابل‌توجه و مستمر ایران طی سال‌هایی نمناقدی رقم می‌خورد و مایه رشک بسیاری از کشورهای در حال توسعه می‌شود. درعین حال تحولات چشمگیری در ساختار فرهنگ شهرنشین و صنایع مادر در ایران نمودار می‌شود که خود را در تغییر فرهنگ عمومی جامعه و ساختار طبقاتی نشان می‌دهد؛ به‌نحوی که سیری سریع از مهاجرت از شهر به روستا، چهره کشور را متحول می‌کند. در همین دوران درعین حال نقادی نسبت به روند مدرنیزه‌شدن کشور نیز در آثار و گفتار روشنفکرانی چون جلال آل‌احمد که «غربزدگی» را می‌نویسد، قابل تشخیص است. جز این تمایلی عمومی در میان بسیاری از روشنفکران ایرانی به سوسیالیسم و بلوک شرق، آنان را به منتقدان راسخ حکومت پهلوی بدل می‌کند، زیرا در نظر این روشنفکران حکومت محمدرضاپهلوی، در بهترین حالت شریک استراتژیک بلوک غرب و جهان سرمایه‌داری است. ضعف توسعه سیاسی در ایران و وخامت آن در اثر برخورد‌های میان ساواک و نیروهای چریکی از یک‌سو و تعمیق تکبر روزافزون محمدرضا در اثر جهش ناگهانی قیمت نفت در آغاز دهه ۱۳۵۰ ازسوی دیگر نیز در چنین وضعیتی بهانه کافی به دست این روشنفکران می‌دهد که روند موجود توسعه در ایران را بی‌اهمیت جلوه بدهند و به تأسی از نظریه‌پردازان مارکسیست ضدتوسعه‌ای چون اندره گوندرفرانک از آن به‌عنوان مصادیقی از سیطره «بورژوازی کمپرادور» و «توسعه وابسته» و «صنایع مونتازی» نام ببرند؛ امری که تذکر نسبت به خطای تحلیلی راه‌یافته در آن، بعدتر در خودانتقادی تندی بر زبان داریوش شایگان جاری شد که خود در آن زمانه با این گرایش‌های انتقادی همراهی داشت و در آثاری چون «آسیا در برابر غرب»، تکنیک‌زدگی مستتر در تمدن غرب را نشانه نیهیلیسم قلمداد می‌کرد، اما در اواخر عمر آن واکنش‌ها به توسعه را «گندزدن» نامید. در چنین وضعیتی بدون تردید حضور و رشد سیاسی فردی چون مجید رهنما می‌تواند در نوع خود بسیار جالب‌توجه باشد، زیرا نشان می‌دهد چگونه افرادی چون رهنما که درکی متفاوت از توسعه دارند، در ساختار سیاسی حضور معنادار دارند. نکته مهم در این تحلیل این است که مشابه افرادی چون رهنما در ساختار سیاسی اندک نیستند و بسیاری از تحصیلکرده‌های ایرانی مشغول به فعالیت در بوروکراسی ایرانی به توسعه غربی‌نگاهی تردیدآمیز دارند.

تردید در توسعه

در دهه‌های بعد از انقلاب ۵۷، رهنما دلمشغول نظریه «پساتوسعه» شد و آثاری دراین‌زمینه از خود بر جای گذاشت. او البته پیش از مهاجرت دائمی به خارج از کشور نیز آثاری را منتشر کرده بود. برای نمونه می‌توان به «مسائل کشورهای آسیایی و آفریقای» و «آموزش در خدمت انسان» اشاره کرد. همچنین شاید بسیاری مقدمه او را بر ترجمه پوری سلطانی، از کتاب «هنر عشق‌ورزیدن» اریک فروم به یاد داشته باشند. ازجمله کتاب‌های رهنما که به فرانسه نوشته شده و برخی از آنها به فارسی نیز ترجمه شده‌اند، می‌توان به این موارد اشاره کرد: «فقر جهانی» (۱۹۹۱)، «شمال گمشده: معیارهای پس از توسعه» (۱۹۹۲)، «هنگامی که بینوایی فقر را از صحنه بیرون می‌راند» یا «آبروی فقر: چگونه فلاکت جانشین فقر می‌شود» (۲۰۰۳) و «فقر را به حال خود رها کن» (۲۰۱۲). نکته مهم این است که رهنما از همان دوران وزارت کم‌کم به منتقد روند توسعه دولتی تبدیل می‌شود. آنچه دراین‌زمینه به او جهت فکری می‌دهد، یکی مشاهداتی است که از تجربه‌های ناموفق توسعه از بالا در جهان سوم و در مقابل آنها تجربه‌های موفق توسعه از پایین در این جوامع مشاهده می‌کند. برای نمونه، در زمینه این تجربه‌های موفق از نظر رهنما می‌توان به پزشکان پابره‌نه در چین، مدرسه‌های پیشبرد دسته‌جمعی پائولو فریره در برزیل و مدرسه‌های عشایری بهمین بیگی در ایران اشاره کرد. جز این، آشنایی رهنما با افکار و شخصیت ایوان ایلیچ، نویسنده و مورخ اهل اتریش و ملاقات این شخصیت در تهران نیز تردیدهای رهنما را به یقین بدل می‌کند. ایوان ایلیچ اما که بود و چه می‌گفت؟

منتقد فرهنگ و توسعه غربی

ایوان ایلیچ (۲۰۰۲-۱۹۲۶)، فیلسوف اتریشی و کشیش کلیسای کاتولیک، از منتقدان عمده فرهنگ غربی و نهاد‌های مدرن نظیر آموزش‌وپرورش، پزشکی، کار، مصرف انرژی، حمل‌ونقل و توسعه اقتصادی بود. ایلیچ معتقد است که فرهنگ توسعه‌مدار غربی با ایجاد نیازهای کاذب، گرفتاری‌های فراوانی برای انسان‌ها ایجاد کرده است به‌نحوی که بسیاری از پاسخ‌ها و راه‌حل‌هایی که بشر برای رفع این نیازهای کاذب طراحی می‌کند، خود مسبب مشکلاتی بزرگ‌تر و افزون‌تر می‌شود. از نظر ایلیچ، نظام پزشکی بیماران را درمان نمی‌کند بلکه بیمار تولید می‌کند، نظام قضایی مشکلات مردم را حل نمی‌کند، بلکه موکل تولید می‌کند. بر همین منوال نظام سرگرمی مخاطب تولید می‌کند و نظام حمل‌ونقل مسافر هرروزه تولید می‌کند. اینها همه درحالی است که ایلیچ می‌گوید، سرعت متوسط مسافران شهری از سرعت متوسط عابران پیاده یا دوچرخه‌سواران کمتر است یا لااقل اگر بزرگراه‌ها به این شکل ساخته نمی‌شدند چنین امری میسر بود. ایلیچ برای برن‌رفت از این بحران، مباحث گسترده‌ای مطرح می‌کند که در هر حوزه‌ای تحقق آنها به‌واقع کم از یک انقلاب واقعی نیست. برای نمونه، او در کتاب «مدرسه‌زدایی از جامعه» نخست مشکلات مدارس را توضیح می‌دهد، سپس اهداف مدرسه‌زدایی را توضیح می‌دهد. مشکلات مدرسه از نظر ایلیچ چنین هستند: ۱- مدارس به دانش‌آموزان می‌آموزند که فرآیند را با محتوا، تدریس را با یادگیری، نمره‌های بهتر را با دانش و مدارک را با قابلیت و روانی بیان را با توانایی گفتن حرف‌های تازه اشتباه بگیرند. ۲- مدرسه پول و نیروی انسانی و اهداف مثبتی را که برای آموزش وجود دارد در اختیار خود می‌گیرد. ۳- آموزش اجباری ناگزیر به قطعی‌شدن جامعه می‌انجامد و کشورهای جهان را براساس نوعی نظام طبقاتی بین‌المللی درجه‌بندی می‌کند. ۴- در مدارس معلمان اصرار دارند امر آموزش و مسئله اعطای مدرک را معادل هم قرار دهند. ۵- واگذاری نقش‌ها و مشاغل براساس شرایط مشخص‌شده توسط مدارس صورت می‌گیرد. ۶- در مدارس توهم عمده این است که بخش اعظم یادگیری نتیجه تدریس است، اما اغلب مردم دانش خود را بیرون از مدرسه کسب می‌کنند. ۷- کار، اوقات فراغت، سیاست، زندگی شهری و خانوادگی به‌جای اینکه در حکم وسایلی برای آموزش باشند به‌لحاظ عادت‌ها و دانشی که نیاز دارند، به مدرسه وابسته‌اند. ۸- مدرسه در آموزش مهارت‌ها کارایی ندارد ازآن‌رو که براساس برنامه درسی عمل می‌کند. اهداف انقلاب مدرسه‌زدایی ایلیچ اما در مقابل عبارتند از: ۱- آزادسازی دسترسی به اشیاء ازطریق از بین بردن کنترل‌های کنونی ۲- آزادسازی اشتراک مهارت‌ها یا دیگران ۳- آزادسازی استعداد‌های انتقادی و خلاقانه افراد و ۴- آزادسازی فرد از این الزام که انتظارات خود را براساس خدماتی که یک حرفه تثبیت‌شده عرضه می‌کند، شکل بدهند.

مؤلفه‌های نظریه پساتوسعه

روی هم‌رفته ایوان ایلیچ و نظریه‌های او، یکی از ارکان نظریه‌ای است که امروزه به‌نام نظریه پساتوسعه شناخته می‌شود و مجید رهنما نیز یکی از مبلغان این نظریه بود. مکتب پساتوسعه در ادبیات توسعه پس از جنگ جهانی دوم و در انتقاد به فرآیند توسعه به وجود آمد. این نظریه، توسعه را ایدئولوژی خاصی و سلطه‌گری می‌داند که در کشورهای شمال به وجود آمده و در اصل، پاسخ نادرستی به نیازها و آرزوهای راستین جهان جنوب است. از این دریچه، نظریه‌های پساتوسعه خود را جایگزین نظریه توسعه می‌دانند، زیرا معتقدند توسعه در بهترین حالت، شکست‌خورده یا در بدترین حالت، همواره یک دروغ و فریب بوده که برای پنهان کردن زیان‌های شدید واردشده به ملل در حال توسعه و مردمان آن طراحی شده است. از نظر پساتوسعه‌گرایان، وضعیت جوامع مختلف را نمی‌توان با نظریه‌ها و الگوهای مشخصی بهبود بخشید و بسیاری از راهکارهای پیشنهادی توسعه‌گرایان در عمل نتیجه‌ای جز تخریب ارزش‌ها و ساختارهای مفید جوامع بومی ندارند. درمقابل منتقدان نیز معتقدند، مؤلفه‌های نظریه پساتوسعه دچار اشتباهاتی اساسی است. برای نمونه آرام ضیائی معتقد است: «مؤلفه‌های پساتوسعه اغلب گرفتار اشتباهات زیر هستند؛ نتیجه‌گیری‌های غیرمنطقی (مثلاً شکست یک پروژه را دستاویزی برای سرزنش کل توسعه قرار می‌دهند)، تقابل‌های بیهوده و غیرمفید (مثلاً می‌گویند، مدرنیته بد و ضدمدنیته خوب است)، استنتاج‌های نادرست (مثلاً می‌گویند، مسائل کشورهای فقیر همواره و در همه‌جا نتیجه فریبکاری سرمایه‌داری یا توسعه هستند)، رومان‌تیسیم بی‌اساس (مثلاً الفاء می‌کند که اغنیا خشک‌دست هستند و در عوض، فقط فقرا مهمان‌نواز و سخاوتمندند)، بی‌ریایی (بر سادگی در زندگی تأکید می‌کند) و خط‌مشی‌های سیاسی توجیه‌ناپذیر (مثلاً می‌گوید، اگر بخواهیم همه ما می‌توانیم مانند ماهاتما گاندی زندگی کنیم).»

نقد رهنما بر توسعه فقرزا

مجید رهنما از دوستان نزدیک ایوان ایلیچ بود و براساس آموزه‌های ایلیچ، مؤسسه «مطالعات توسعه‌ی درون‌زا» را تأسیس کرد و پس از کناره‌گیری از وزارت علوم و آموزش عالی، طرح آموزشی- عمران‌ی‌الشر را در لرستان و براساس آموزه‌های ایلیچ به اجرا آورد. درعین حال او در دهه‌های پایانی عمرش روی مقوله فقر تمرکز کرد. دراین‌زمینه تجربه‌های او در شناخت کشورهای جهان سوم نیز بسیار راهگشا بود. رهنما میان «فقر» (سبک زندگی مبتنی بر صرفه‌جویی که ممکن است ارادی باشد) و «بدبختی» (عدم دسترسی به معیشت)، تمایز قائل می‌شد و در کتاب «وقتی بدبختی فقر را بیرون می‌راند» چنین نوشت: «گسترش بدبختی و فقر، یک رسوایی اجتماعی آشکار و غیرقابل قبول است، به‌ویژه در جوامعی که قادر به اجتناب از آن هستند. این پدیده دلشوره عمیقی در ما ایجاد می‌کند که کاملاً قابل درک و موجه است. این رسوایی با افزایش قدرت ماشین تولید محصولات سخت‌افزاری پایان نمی‌یابد، زیرا این ماشین خودش به‌طور مداوم بدبختی ایجاد می‌کند.» او می‌پرسد، چرا با وجود پیشرفت‌های خیره‌کننده در دوره مدرن، وضع فلاکت‌بار برخی از مردمان شامل میلیاردها انسان بی‌گناه تشدید شده است؟ و پاسخ می‌دهد که دسترسی به آینده‌ای بهتر از وضع فعلی همان قدر که نیازمند بررسی دستاوردهای دوره مدرن است، نیازمند اصلاح بینش‌ها نسبت به دوره سنتی و اهتمام به آموختن حکمت‌هایی است که از این‌دوره قابل برداشت است. از نظر رهنما: «زبان توسعه، زبانی علمی‌مآب، تکنوکراتیک و کارشناس‌پنیا است که از واژه‌هایی ساخته می‌شود که پرابهام و پریشانی‌آور است، به‌ویژه برای مردمان محلی.» برای نمونه رهنما به اصطلاح «اقتصاد ابتدایی» در ادبیات توسعه اشاره می‌کند که «به‌جای دوستی و مؤدت به‌کار برده می‌شود» یا «به اجتماعی که تنها چیزی را که نیاز دارد، تولید می‌کند و بقیه زمان خود را برای فراغت و فعالیت‌های هنری دیگر می‌گذارد»، برچسب «نابارور» می‌زند.

رهنما معتقد است، توسعه در ادامه استعمار قابل فهم است اما تفاوت بنیادین میان استعمار سیاسی و توسعه این است که اولی از راه رابطه ارباب-برده، افراد را زبردست می‌کند اما هدف توسعه برعکس مستعمره کردن از درون است. توسعه در قالب «دشمن درونی» کار می‌کند و بر آن است که هر شخص بومی‌زبان را به کارگزار اقتصادی دگرگون کند تا بتواند پول بیشتری تولید کند و بسازد تا بتواند تمام نیازهای شخصی را برآورده کند. ازاین‌منظر رهنما معتقد است، توسعه می‌کوشد به مردمان یاد بدهد چگونه عالم نیاز‌ها را بکاوند و هنر زیستی تازه براساس اصل اقتصادی به حداکثر رساندن اثبات‌داری را بیاموزند. یکی از استعاره‌هایی که در نوشته‌های رهنما برای فهم توسعه وجود دارد، استعاره ویروس ایدز است. از نظر رهنما، توانمندی توسعه مانند ویروس ایدز در درونی کردن خود به دست میزبانش نهفته است به‌خصوص ازطریق سه حوزه به‌طرزی ویژه در درون ذهن‌های مردمان رخنه می‌کند. این سه حوزه را رهنما سه حوزه نظام مدرسه، تولید نیازهای اعتیادآور و بی‌ارزش کردن کاردانی بومی یا همان چیزی می‌داند که مردم عادی آن را «فوت و فن» می‌نامند.

لزوم انتخاب فقر همزیستانه

از نظر رهنما، «فقر معنوی» یا «فقر خودخواسته» بیانگر انتخابی استثنایی برای رهایی است زیرا فقط افرادی قادر می‌توانند بدین سنخ از فقر روی بیاورند. در برابر این فقر و سایر انواع تحقیرکننده فقر، رهنما اما بر «فقر همزیستانه» تأکید دارد؛ فقری «ناظر بر غنای موجود در جوامع بومی، یعنی یادگیری زیستن با هم و ایجاد اخلاقی مبتنی بر عقل سلیم، همزیستی و ساده‌زیستی». از نظر رهنما: «جوامعی که شاهد زایش فقرهای همزیستانه بوده‌اند، به همان اندازه جوامع مؤثر در شکل‌گیری انقلاب صنعتی، دارای اندوخته‌های گران‌بهایی از دانش‌های سودمند هستند. ازاین‌منظر اینکه چگونه مردمان در سنت‌های ماقبل مدرن نیازهای خود را بدون استفاده از ابزارآلات نوپدید و اغلب با لطافت بیشتری برآورده می‌ساخته‌اند، شایسته توجه است.»

بنابراین مهم‌ترین رویکرد برای مبارزه با سبک زندگی مدرن که به طرزی مداوم در کنار تولید فراوانی، تولید فلاکت و بینوایی می‌کند؛ بازآفرینی فقر همزیستانه است. این الگو نیازمند برانگیختن حسی درونی در میان آدمیان است مبتنی بر احساس بی‌نیازی به تغییر متداوم جهان جهان برای نیل به سطوح بالاتر رزق ثروت و درآمد. بنابراین با چنین پیش‌فرضی انتظار رفع فلاکت جهانی از جانب دولت‌ها و نهادهای جهانی نیز امری بیهوده است، چون خود این دستگاه‌ها در بطن خود به‌صورتی نظام‌مند به بازتولید بینوایی مشغول هستند.



سوفیا نصراللهی
روزنامه‌نگار و مترجم

مردی که دنیا را فروخت

دختر کرت کوبین، چند روز پیش پستی گذاشته بود برای سی‌امین سالگرد درگذشت پدرش. کوبین خواننده و بنیانگذار و آهنگساز گروه مشهور نیروانا بود که تقریباً مهم‌ترین گروه سبک موسیقی گرانج هستند که از دهه‌ی ۸۰ پایه‌ریزی شد و مایه‌های آلترناتیو راک داشت و گاهی حتی به متال هم تنه می‌زد، اما جالب است که محبوب‌ترین قطعه‌ی من از گروه نیروانا و کرت کوبین، نه از ساخته‌های خودشان که کاری است که اولین بار در برنامه‌ی MTV UNPLUGGED (سری کنسرت‌های تلویزیونی مشهوری که محبوب‌ترین خواننده‌ها و گروه‌ها را دعوت می‌کرد تا قطعات خودشان را با سازهای آکوستیک اجرا کنند)، از یکی از قطعات دیوید بسووی ارائه دادند؛ قطعه‌ای که اسمش را گذاشته‌ام تیت‌همین ستون، چون خود نامش آن قدر هنرمندانه است که اگر چیز دیگری جایش بگذاریم، حیف می‌شود. «مردی که دنیا را فروخت»، قطعه‌ای در سبک راک است که اینجا درباره‌ی اجرایی حرف می‌زنیم که نیروانا و کرت کوبین از آن در دهه‌ی ۹۰ ارائه دادند. ۲۰ سال بعد از اینکه دیوید بسووی این قطعه را ساخته بود و از قضای روزگار، تفسیر نیروانا از این قطعه از خود سازنده‌اش بیشتر مورد توجه قرار گرفت. ترانه‌ی محشر بسووی درباره‌ی مردی است که آن قدر از خودش بیزار شده که حتی آنچه را که بوده، فراموش کرده است؛ مردی که دیگر چیزی برایش اهمیتی ندارد. احتمالاً یکی از دلایلی که اجرای کرت کوبین را بیشتر دوست دارم، این است که ترانه‌ی جکر پیش‌آگاهی درباره‌ی مرگ زودرس او دارد. مردی که جهان را فروخت و خودش را در ۲۷ سالگی آن قدر دوست نداشت که با شلیک گلوله به‌زندگی‌اش خاتمه داد و به‌باشکاد ۲۷ساله‌ها پیوست. موزیسین‌هایی که همگی در ۲۷ سالگی از دنیا رفتند.

در اجرای این ترانه، هرچقدر دیوید بسووی صدایی صاف‌تر، نمایشی‌تر و البته توانمندتر به نمایش می‌گذارد، تفسیر کرت کوبین محزون‌تر و احساساتی‌تر است و اتفاقاً بیشتر براننده‌ی این قطعه به‌منظر می‌رسد. در تنظیم موزیکال هرچند کرت کوبین و نیروانا به قطعه‌ی دیوید بسووی وفادار بودند اما سازبندی را کمی تغییر دادند و از ابعاد تنظیم شکوهمندانه‌ی آن کاستند و به جایش آن را به سبک گرانج نزدیک‌تر کردند. ازجمله اینکه صدای گیتار سنگین‌تر و تیره‌تر شد. سازبندی‌اش خلوت‌تر بود. کوبین هم صداسازی کمتری دارد تا حس بیشتری به‌مخاطب منتقل کند. به‌هر حال این ترانه‌ای اگزیتسانسیال و البته سیاه است. ترانه‌ی که درواقع قهرمانش در جست‌وجوی معنای زندگی است و چه کسی بهتر از کوبین این را درک می‌کند که کودکی سختی داشت و بعد از ازدواج با کورتنی کاکس و رسیدن به شهرت و ثروت هم درگیر اعتیاد شد. دخترش که به دنیا آمد سعی کردند زندگی سالم‌تری را پیش بگیرند که موفق نشدند و درنهایت زندگی آن‌قدر معنایش را برای کوبین از دست داد که خودش را خلاص کند. قطعه‌ی «مردی که دنیا را فروخت» دوبار جهان را تسخیر کرد. یکبار بعد از مرگ دیوید بسووی که جزو قطعات برتر کانامه‌ی او و حتی تاریخ راک در فهرست منتقدان موسیقی و مجلات قرار گرفت و یکبار هم بعد از اجرای نیروانا که به‌خصوص با نسل جدید ارتباط بیشتری برقرار کرد. هنرمندان دیگری هم این قطعه را کاور کرده‌اند اما به‌منظرم همچنان در قله‌ همان اجرای نیروانا قرار دارد که سرگروه یعنی کوبین ژاکت نازکی پوشیده و شبیه یک نوجوان آسیب‌دیده است. شبیه همان چیزی که بود و اگر به پیشگویی باور داشتیم اینکه کرت کوبین در آن اجرا این قطعه را برای نواختن انتخاب کرد، لابد جایی از قطعه می‌گوید: «من باید تنها می‌مردم، خیلی وقت پیش». و هر بار این آهنگ را می‌شنوم یادم می‌رود که دیوید بسووی آن را سرود. این ترانه‌ی کرت کوبین است.



کورت کوبین